

## سخنرانی جناب دکتر علیرضا نوربخش پیر سلسله نعمت اللّهی

یکشنبه هفدهم فروردین سال هزار و سیصد و نود و نه

یا حق

۱۷ فروردین ۱۳۹۹

یکی از اهداف زندگی معنوی، تقویت کردن ایمان و امید است. ایمان به اینکه مقصود از دو روزِ حیات فراتر از زندگی روزمره ماست، حتی اگر به این امر آگاهی نداشته باشیم. و امید به اینکه انسانهای بهتری شویم و خود دوستی را رفته رفته به دگردوستی تبدیل کنیم. هرچه قدر که ایمان ما قوی تر باشد کمتر به دنیال زندگی مادی، به عنوان هدف اصلی زندگی مان می رویم. هر اندازه که امید ما بیشتر باشد، خواست ما برای تقویت صفات الهی و انسانی نظیر عشق، دوستی، محبت و همدردی بیشتر می شود.

انسان هایی که زندگی خود را وقف طریقت معنوی می کنند، این دو خصیصه را در خود پرورش می دهند: یعنی ایمان و امید. اما، معمولاً در زمان های بحرانی و سخت است که متوجه می شویم آیا این ویژگی ها را در خود پروانده ایم یا نه؟

موعظه کردن درباره دوست داشتن و محبت کردن آسان است، ولی عمل کردن به آن وقتی که با خشم و ناسزای دیگری مواجه می شویم آسان نیست. و همه کس از عهده آن بر نمی آید. اما، اگر ایمان و امید در اثر سال ها سلوک معنوی در ما ریشه کرده باشد، در مواجهه با بلاها و ناملایمات سپری جز محبت و مهرورزی نخواهیم داشت.

برای سالک معنوی هیچ موقعیتی ناامیدکننده نیست. در پس هر سختی نعمتی نهفته است. در تصوف، ایمان و امید ثمره عشق است. تجربه عشق باعث می شود که به خود و انسانیت امیدوار شویم و ایمان داشته باشیم که زندگی روزمره هدف غایی حیات ما نیست.

با کمک عشق می توان بلاها و سختی ها را تحمل کرد. در این چند روز اخیر که از دیدن این همه رنج و مشقت در دنیا اندوهگین شده بودم، به داستان زیبایی در الهی نامه عطار برخوردم:

روزی بایزید از کوی صرافان گذر می‌کرد. قَلّاشی را دید که سرتاپایِ او غرق گناه بود. کسی او را با شَلّاق چنان می‌زد که خون از بدنش فُوران می‌کرد، ولی مرد گناهکار نه تنها ناله نمی‌کرد بلکه می‌خندید و می‌گفت: ای کاش همیشه مرا می‌زدند و با شمشیرِ داغ به جانم می‌افتادند. بایزید از عکس العمل آن مرد چنان حیرت‌زده شد که همان‌جا ایستاد تا مجازات او تمام شود. سپس، از او پنهانی پرسید: سِرّ این چیست که تو را می‌زدند و تو نه تنها شِکوه و شکایتی نمی‌کردی بلکه می‌خندیدی. آن مردِ نابکار جواب داد که: معشوق من از دور مرا نظاره می‌کرد، وقتی که او را دیدم دیگر دردی احساس نمی‌کردم. اگر در آن لحظه صد زخم به من می‌زدند متوجه نمی‌شدم.

وقتی که معشوق به خاطر من ایستاده است، چگونه ممکن است که من ایستادگی نکنم؟

زِ چَشْمَشِ گِشْتِ سیلِ خونِ روانه	چو بشنود این سخنِ مردِ یگانه
از آن قَلّاشِ راهِ دینِ درآموز	به دل می‌گفت ای پیرسیه روز
ببین تا خود تو چونی، او چگونه است؟	همه کارِ تو در دینِ واژگونه است

یا حق